

فخستین سفیر

فخستین کسی که در مدینه نماز خواند و قرآن به مردم آموخت و ندای اسلام در داد.

گرانبهاترین لباسها و عطرها را از شام و یمن برای او تهیه می کنند؛ کفش زیبا و شیک و همه گونه وسایل خوشی و آسایش را برای او فراهم می سازند، او راستی شیکپوشترین جوانان شهر است!

چند روز از این گفتگو گذشت، دیگر جوان شیکپوش، در کوچه ها دیده نمی شد. کم کم زمزمه های در شهر پیچید و بیش از هر خبری تعجب مردم را برانگیخت!

آنان از یکدیگر می پرسیدند:

از «مصعب بن عمیر» چه خبری داری؟

در پاسخ می شنیدند:

او هم به جرگه پیروان «محمد» (ص) پیوسته

است و مدتی شبانه در خانه «ارقم ابن ابی ارقم»

عده ای از جوانان، در یکی از کوچه ها دور هم نشسته سرگرم صحبت بودند، گاهی مسائل مورد علاقه خود را مطرح می نمودند و گاهی شلیک صدای خنده آنان در فضا می پیچید...

جوانی با لباسهای گرانبها و موهای براق و شانه زده، از کنار آنان گذشت و پس از سلام و تعارف

کوتاهی، جلسه آنان را ترک گفت اما تالچله های

چند، فضای کوچه عطر آگین بود و نگاههای آمیخته با شگفتی - و احیا نادرشك - او را بدرقه می کرد!

یکی گفت: او راستی جوان خوشبختی است!

دیگری گفت: هر وقت او را دیده ام شیکترین

لباسها تن او بوده است.

سومی افزود: پدر و مادرش خیلی به او می رسند،

به آن خانه باز گردد، زیرا در این صورت می‌بایست به مسلک ارتجاعی آنان نیز باز گردد. لباسهای زنده و کمبود غذایی و محرومیت، شکل و قیافه‌ی او را دگرگون ساخته بود اما از آنچه در برابر این همه مشکلات نصیب شده بود، راضی بنظر می‌رسید.

* * *

همه جا خاموش بود و دیدگان در خواب، ستاره‌ها چشمک‌زنان شبح مردانی را دیدند که در پرتو نور نقره‌فام مهتاب، بانهایت احتیاط از راههای باریک کوهستانی بالا آمدند و در گوشه‌ی گردنه‌ای نزدیک شهر مکه، پیرامون هم نشستند و به گفتگو پرداختند، گفتگوهایی که گامهای بلند و فعالیتهای ثمر بخشی در دنبال داشت و تمدنی بزرگ پی‌ریزی کرد و مسیر تاریخ را دگرگون ساخت.

پیامبر اسلام (ص) و تنی چند از پیروان انقلاب بزرگ او با دوازده نفر پشاهنک غیور «یثرب» (مدینه فعلی) که آمده بودند تا بذر انقلاب را با خود به شهر خویش ببرند، مذاکره نمودند. در پایان جلسه تصمیم بر این شد که «مصعب» جوان شیک‌پوش دیروز و ژنده‌پوش امروز، بمنوان « نخستین سفیر » همراه آنان به شهر یثرب برود، تا هم از دیدگاه پدر و مادر دور گردد و از آزار آنان مصونیت یابد و هم باهوش سرشار و اخلاق پاک و بیان رسا و فعالیتهای خالصانه‌ای که داشت،

رفت و آمد نموده تحت تأثیر سخنان محمد (ص) قرار گرفته است، او مخفیانه نماز هم می‌خواند، و «عثمان بن طلحه» او را در حال نماز دیده و به مادرش گزارش داده است.

مادرش هم از این جریان سخت خشمگین شده و هر چه او را اندرز داد؛ نتیجه نگرفته است و اینک کار بجایی رسیده که حمایت خود را از فرزند برداشته و او را در خانه زندانی نموده است! اینها خبرهای مهم و دست اولی بود که در مکه دهان به دهان می‌گشت.

پس از مدت کوتاهی بار شنیده شد که «مصعب» از زندان مادر فرار کرده و با نخستین گروه مسلمانان مهاجر، به کشور حبشه» رفته است (۱)

* * *

جوان از زندگی اشرافی گریخته بود و در بدری و محرومیت و ژنده‌پوشی و ساده‌پوشی را بر آن وضع ترجیح داده بود، زیرا در این راه هدفی انسانی را تعقیب می‌کرد و چنین می‌اندیشید که:

«غنودن در آغوش ناز و نعمت و پوشیدن لباسهای گران قیمت، موقعی لذت بخش است که اجتماع نیز از آسایش برخوردار باشد و استثمالات گران حقوق آنان را به تاراج نبرند و انسان با دیگران احساس خوشبختی کند!»

هنگامی که «مصعب» از حبشه بازگشت دیگر به خانه پدر و مادر خود راه نداشت و نمی‌خواست هم

(۱) اسدالغابه ج ۴ صفحه ۶۲۸

کرده بود، با نهایت مهربانی پیش آمد و گفت:
«آیا نمی‌خواهی بنشینی و گوش فرادهی؟ تا اگر
سخنان ما را پسندیدی قبول کنی و چنانچه آنها را
نپسندیدی ما آنها را کنار بگذاریم؟»

اسید که خود مردی ادیب و سخن‌سنج بود، وقتی دید
مصعب وجدان او را به داوری خوانده و وی راتنها
به «شنیدن» دعوت نموده است، تا حدی آرام شد
و سلاح خود را انداخت و نشست.

مصعب به سخنان خود ادامه داد و آیاتی از قرآن
مجید را نیز؛ در لای سخنان خود گنجانید.

حاضران متوجه شدند کم‌کم خطوط صورت
و پیشانی «اسید» از هم بازمی‌شود و رنگ چهره‌ی وی
روشن و برافروخته می‌گردد!

اونان گهان، از جای حرکت نکرد و با گرمی و
اشتیاق فراوانی گفت:

«وه! این سخنان، چه دل‌انگیز و جالب است،
روح را صفا می‌بخشد و خرد را بیدار می‌کند و بر
پایه‌های صدق و صفا استوار است؛ کسی که می‌خواهد
این آیین را بپذیرد چه کاری باید انجام دهد؟
غریوشادی مسلمانان در فضا پیچید:

«الله اکبر»

مصعب گفت: قلب و فکر خود را از زنگارهای شیطانی
پاک سازد و به یگانگی خدا و برانگیختگی حضرت
«محمد بن عبدالله» (ص) گواهی دهد.

اسید لحظه‌ای تأمل کرد و سپس با صدایی رسا
گفت:

مردم آن سامان را با تمالیم اسلام آشنا سازد. (۱)

* * *

مصعب در حلقه‌های از جوانان شهر مدینه سرگرم
گفتگو بود، گویی تمام نیروی خود را در زبان
متمرکز نموده، با حرارت خاصی با آنان سخن
می‌گفت و سخنان را با آیاتی از قرآن مجید زینت
می‌داد و در روشن نمودن افکار آنان می‌کوشید.

کامل مردی با موهای سیاه و سفید، شمشیری
در دست، با یک دنیا غرور، وارد مجلس شد، آثار
خشم و نفرت از چشمهای او پیدا بود، حاضران او را
به یکدیگر نشان دادند و با همدیگر چنین زمزمه
نمودند:

«آه خیلی بد شد ... او مرد لجوج و مستبدی

است ... اسید بن حضیر بزرگ قبیله بنی
عبید لاشهل است ... او همه ما را مجازات خواهد
کرد...»

و به دنبال این سخنان هر کدام از سوی فرار
کردند و جز چند نفر، کسی در مجلس نماند!

«اسید» شمشیر را با شدت تکان داد و فریاد زد:

«چه کسی تو را به این شهر آورده است؟ تو با چه
جراتی به گمراه کردن جوانان ما پرداخته‌ای؟!»

با آنها چه می‌گویی؟ این چه بلوایی است که در شهر
راه انداخته‌ای؟ چرا نظم و آرامش شهر را بر هم
می‌زنی؟ اینجا جای این حرفها نیست، زود از این
شهر بیرون برو و الا...»

مصعب که خون سردی و آرامش خود را کاملاً حفظ

بر نان خرمانیز می دادند .
وباز می گوید:

« وقتی اسیر شدم ، برادرم مصعب مرا دید ،
به شخصی انصاری که مرا گرفته بود گفت:
- مواظب این مرد باش ، فرار نکند ، مادر-
پولداری داردمی تواند با پرداخت غرامت سنگینی
اورا آزاد سازد!
گفتم:

- این چنین سفارش برادرت رامی کنی؟
- برادرم این مرد مسلمان است ، نه تو!
وسپس مادرم با پرداخت چهار هزار درهم مرا
آزاد نمود ، « (۴) » .

* * *

در هنگامه ی جنگ « احد » که مسلمانان در اثر
يك شتاب بیجا شکست خوردند و پا بسه فرار
گذاشتند ، مشرکان به قصد کشتن پینمبر اسلام (ص)
حمله سختی آغاز کردند .

در این موقع « مصعب » با پرچمی که در دست
داشت ، جزو مردان انگشت شماری بود که ایستادگی
نمودند و پیراهون پیامبر محبوب خویش چون پروانه-
هایی شیدا می چرخیدند و از هر سو دفاع می کردند .
يك نفر از کفار ، مصعب را به گمان اینکه شخص
پینمبر (ص) است از پای در آورد و سپس فریاد کشید:
« مردم! من محمد (ص) را کشتم »

« اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً (ص)
رسول الله » (۱)

و به دنبال این جریان « سعد بن معاذ » و
« سعد بن عبادة » که هر کدام رئیس قبیله ی
خویش بودند نیز اسلام را پذیرفتند و بدین ترتیب ،
زمینه ی فعالیت برای مصعب هموار گشت و آزادانه
به گسترش تعالیم اسلام پرداخت .
وسرانجام پس از يك سال ، اکثر مردم مدینه به
آئین اسلام گرویدند و مصعب را با ۷۰ نفر ، به عنوان
« نمایندگان شهر » به حضور پیامبر گرامی (ص)
فرستادند (۲) .

مصعب نخستین کسی است که در مدینه نماز جماعت
پیا کرد و قرآن خواند و آن را به مردم یاد داد
از این رو ، اورا « قاری » لقب دادند (۳)

* * *

جنگ بدر که نخستین برخورد نظامی مسلمانان
و مشرکان بود ، پایان یافت ، در این نبرد « مصعب »
پرچمدار سپاه اسلام بود و برادرش « ابو عزیز »
یکی از پرچمهای سپاه مشرکان را در دست داشت
و به دست مسلمانان اسیر گردید .
اومی گوید:

« پینمبر اسلام (ص) سفارش ما را به مسلمانان
نمود ، از این رو مسلمانانی که ما را اسیر نموده
بودند ، خودشان نان خالی می خوردند و به ما علاوه .

۱- اقتباس از نوری که به دنبال آن رفتند صفحه ۶۱-۶۲

۲- سیره ابن هشام ج ۲ صفحه ۸۱

۳- قاموس الرجال ج ۹ صفحه ۶

۴- سیره ابن هشام ج ۲ صفحه ۲۹۹-۳۰۰

و مادری دیدم که بهترین لباس و غذا را برای او فراهم می‌ساختند ولی محبت خدا و پیغمبر او را به اینجا کشانید (۲).

و سپس این آیه را تلاوت کرد:

«من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه، فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر...» (۳)

و پس از آن فرمود:

« بیایید ، اینان را زیارت کنید و بر آنان سلام دهید ؛ به خدایی که جان من در دست او است از امر و زنا روز رستاخیز ، هر کس بر ایشان سلام کند ، جواب سلام او را خواهند داد (۴) ».

این فریاد، روحیه مسلمانانی را که در گوشه و کنار میدان بطور پراکنده ای مشغول نبرد بودند ضعیف نمود و دشمن را جری تر ساخت.

اما به دستور پیغمبر (ص) علی بن ابیطالب (ع) پرچم را گرفت و نبرد را ادامه داد. (۱)

وقتی گردوغبار جنگ فرونشست، بالین جنازه‌ی خون‌آلود مصعب آمدند ، لباس او تمام تن او را نمی‌پوشاند ، پیغمبر (ص) دستور داد لباسش را به سورتش کشیدند و پاهای او را با علفهای بیابان پوشاندند.

پیامبر اسلام فرمود:

« از این جوان که خداوند قلبش را روشن نموده ، درس فراگیرد! من او را در آغوش پدر

پیمان خدا

امیر مؤمنان علی (ع) میفرماید :

فرزندم ! قرآن عهدنامه خدا با بندگانش است ، و بر هر مسلمانی لازم است هر روز در این عهد نامه نظر افکند و لا اقل ۵۰ آیه بخواند .

ج ۱ - نهج السعاده

۱- سیره ابن هشام ج ۳ صفحه ۷۷

۲- قاموس الرجال

۳- مردانی از مؤمنین هستند که به پیمان خود با خدا وفادار و راستگویند، پس برخی از آنان در راه

انجام وظیفه، جان میدهند و گروهی در انتظار فرصت بصرمی برنند...

۴- اسد الغابه